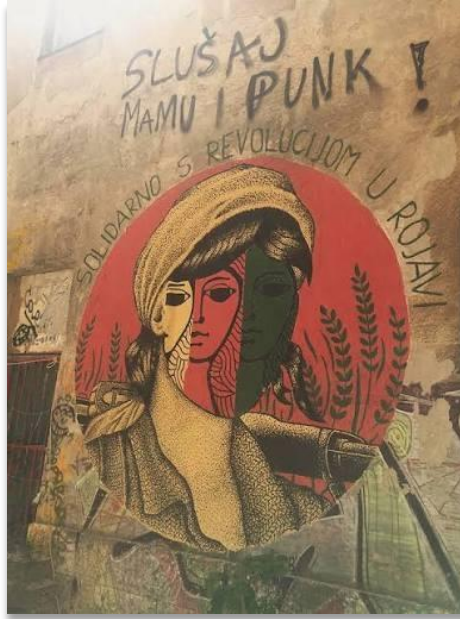


پیش از داوری درباره‌ی روژاوا باید تجربه‌اش را دریافت

نقد ادبی

علی آشوری



روژاوا را امروز، پس از تحولات سیاسی و نظامی سال ۲۰۲۶، می‌توان به‌آسانی در قالب یک شکست تاریخی خلاصه کرد. ساختارهایی که در شمال و شمال شرق سوریه طی بیش از یک دهه شکل گرفته بودند، در مسیر توافق با دولت سوریه قرار گرفتند و نیروهای نظامی وابسته به این ساختار در نهادهای دولت ادغام شدند. در نتیجه، آن صورت از خودگردانی که زمانی خود را بدیلی در برابر دولت متمرکز و الگوی دولت - ملت معرفی می‌کرد، دیگر نمی‌تواند با همان شکل پیشین ادامه یابد. اما اگر بخواهیم درباره‌ی معنای این پایان دآوری کنیم، نخست باید از خود بپرسیم که روژاوا در آغاز چه چیزی بود؟

این پرسش ساده به نظر می‌رسد، اما پاسخ آن چندان ساده نیست. روژاوا را نمی‌توان تنها یک پروژه‌ی ملی کردی، یک ساختار نظامی، یک تجربه‌ی خودگردانی محلی یا یک نظریه‌ی سیاسی دانست. آنچه در سال‌های نخست، به‌ویژه در کوبانی و مناطق پیرامون آن، اهمیت یافت، تجربه‌ی نوعی از سازمان‌یابی اجتماعی و سیاسی بود که می‌کوشید نسبت میان قدرت، جامعه، تفاوت، جنسیت و سیاست را به شکل دیگری تعریف کند. اهمیت این تجربه را نباید با سرنوشت نهایی آن سنجید. همان‌گونه که نباید آن را اسطوره‌ای بی‌نقص ساخت، نباید پایان سیاسی‌اش را نیز دلیلی برای بی‌اعتبار کردن تمام آنچه در سال‌های نخست رخ داد دانست. برای فهم روژاوا باید از دو وسوسه فاصله گرفت: رمانتیک کردن تجربه و بی‌اعتبار کردن آن به‌دلیل شکست.

کوبانی و لحظه‌ی گشوده‌شدن یک امکان

پس از آغاز جنگ داخلی سوریه و عقب‌نشینی نیروهای دولتی از بخش‌هایی از مناطق کردنشین در سال ۲۰۱۲، حزب اتحاد دموکراتیک سوریه (PYD)، با پیوندهای سیاسی و ایدئولوژیک با حزب کارگران کردستان (PKK)، کنترل مناطقی را در شمال سوریه در دست گرفت و ایده‌ی «کنفدرالیسم دموکراتیک» را به‌عنوان چارچوبی برای سازمان‌دهی این مناطق مطرح کرد. در سال ۲۰۱۶ نیز سه کانتون جزیره، کوبانی و

پیش از داوری درباره‌ی روژاوا باید تجربه‌اش را دریافت

عفرین در قالب «فدراسیون شمال سوریه» به یکدیگر پیوستند. اما اهمیت روژاوا در این نام‌ها و ساختارهای رسمی خلاصه نمی‌شد.

در آن سال‌ها، پرسشی عمیق‌تر در برابر سیاست قرار گرفت: آیا می‌توان جامعه‌ای سیاسی ساخت که تفاوت‌های درونی خود را حذف نکند؟ این پرسش در خاورمیانه اهمیت ویژه‌ای داشت.

در منطقه‌ای که تاریخ مدرن آن با منازعات قومی، زبانی، مذهبی و ملی گره خورده است، تفاوت اغلب به مسئله‌ای امنیتی تبدیل شده است. دولت‌های مرکزی برای حفظ وحدت سیاسی به تمرکز قدرت و یکسان‌سازی گرایش یافته‌اند و جنبش‌های ملی نیز در واکنش به این روند، گاه به سوی جدایی و تشکیل دولت مستقل رفته‌اند.

اما روژاوا برای مدتی امکان دیگری را مطرح کرد: آیا می‌توان بدون حذف تفاوت، امر مشترک ساخت؟

در اینجا مسئله فقط کردها نبودند. کردها، عرب‌ها، ارمنی‌ها، آشوری‌ها، ترکمن‌ها و دیگر گروه‌های ساکن این مناطق، با تاریخ‌ها، زبان‌ها، حافظه‌ها و تجربه‌های متفاوت وارد این فضای سیاسی شدند. همین تفاوت‌ها بود که تجربه را مهم می‌کرد.

اگر همه یکسان بودند، همکاری میان آنها امر دشواری نبود. اهمیت واقعی زمانی پدیدار می‌شود که افراد و گروه‌هایی با تفاوت‌های واقعی بتوانند بدون انکار تفاوت‌های‌شان در ساختن یک زندگی سیاسی مشترک مشارکت کنند.

دموکراسی همچون ساختن امر مشترک

در تصور متعارف، دموکراسی عمدتاً با انتخابات، پارلمان، احزاب، نمایندگی و دولت شناخته می‌شود. این عناصر بی‌تردید بخش مهمی از دموکراسی مدرن‌اند، اما تجربه‌ی روژاوا پرسش دیگری را پیش کشید:

آیا دموکراسی فقط شکلی از حکومت است یا شیوه‌ای برای زندگی مشترک؟ اگر دموکراسی صرفاً سازوکاری برای انتخاب حکومت باشد، بخش بزرگی از زندگی اجتماعی خارج از تعریف سیاسی آن قرار می‌گیرد.

اما اگر دموکراسی را شیوه‌ای برای سازمان دادن زندگی مشترک بدانیم، آنگاه مسئله‌ی شوراها، کمون‌ها، مشارکت محلی، رابطه‌ی میان گروه‌های مختلف، مناسبات

جنسیتی و توزیع قدرت نیز به قلب مسئله تبدیل می‌شوند. از این منظر، تجربه‌ی روزاوا کوششی بود برای انتقال بخشی از سیاست از سطح دولت به سطح جامعه. سیاست قرار نبود فقط در مرکز و از طریق نمایندگان حرفه‌ای تولید شود؛ قرار بود در واحدهای محلی و در مشارکت مستقیم مردم نیز شکل بگیرد.

البته فاصله‌ی میان این ایده و تحقق آن همواره وجود داشت و بعدها حتی بیشتر آشکار شد. اما همین تلاش برای تغییر محل تولید سیاست، خود یک تحول مفهومی مهم بود: **سیاستِ تفاوت**. شاید بتوان یکی از مهم‌ترین وجوه تجربه‌ی روزاوا را در مفهوم سیاستِ تفاوت خلاصه کرد.

تفاوت در سیاست مدرن غالباً به دو شکل مسئله‌ساز شده است: یا باید در وحدت ملی حل شود، یا باید به جدایی سیاسی منجر شود. اما آیا راه سومی وجود دارد؟ آیا می‌توان گفت: متفاوتیم، اما با هم زندگی می‌کنیم؛ متفاوتیم، اما در تصمیم‌گیری درباره‌ی امور مشترک برابر هستیم؟

اگر چنین امکانی وجود داشته باشد، دموکراسی دیگر به معنای یکسان‌شدن نیست. برابری نیز دیگر به معنای حذف تفاوت نیست. برابری در اینجا می‌تواند به معنای برابری در حق مشارکت و تعیین سرنوشت زندگی مشترک، در عین باقی‌ماندن تفاوت‌های زبانی، فرهنگی، تاریخی و مذهبی باشد.

این نکته، روزاوا را از یک مسئله‌ی صرفاً کردی فراتر می‌برد و آن را به مسئله‌ای عمومی درباره‌ی جامعه‌ی انسانی تبدیل می‌کند.

زنان و ورود دوباره‌ی جامعه به سیاست

در این تجربه، مسئله‌ی زنان نیز جایگاهی اساسی داشت. نقش زنان در روزاوا صرفاً به حضور آنان در برخی نهادها یا نیروهای نظامی محدود نبود. مسئله‌ی اصلی‌تر این بود که زنان به‌عنوان سوزده‌های سیاسی مستقل وارد ساختنِ نظم اجتماعی شدند. این تحول، مفهوم مشارکت را نیز تغییر می‌داد.

زن دیگر فقط دریافت‌کننده‌ی حقوق نبود؛ خود یکی از تولیدکنندگان سیاست بود. این امر در جامعه‌ای که ساختارهای سنتی مردسالارانه و اقتدار مذهبی در آن حضور

پیش از داوری درباره‌ی روژاوا باید تجربه‌اش را دریافت

نیرومندی داشته‌اند، اهمیت زیادی داشت. از این منظر، مسئله‌ی برابری جنسیتی از یک «حقوق مدنی» جداگانه به بخشی از سازمان‌دهی سیاسی تبدیل می‌شد. البته میان این ادعا و تحقق کامل آن فاصله وجود داشت. هیچ جامعه‌ای صرفاً با تدوین اصول، به برابری کامل دست نمی‌یابد. ساختارهای قدرت، سنت، اقتصاد و فرهنگ می‌توانند حتی در پیشرفته‌ترین نهادهای رسمی نیز بازتولید شوند. بنابراین باید این دستاورد را جدی گرفت، بدون آنکه آن را مطلق کرد.

دولت – ملت: دشمن یا مسئله؟

یکی از مفاهیم مرکزی تجربه‌ی روژاوا، فاصله گرفتن از الگوی دولت – ملت بود. اما در اینجا نیز باید از ساده‌سازی پرهیز کرد. دولت – ملت هنوز واقعیتی بسیار قدرتمند در جهان معاصر است. مرز، حاکمیت، شهروندی و نهادهای دولتی همچنان اساس بخش بزرگی از نظم سیاسی جهان را تشکیل می‌دهند. بنابراین ارزش تجربه‌ی روژاوا در این نبود که ثابت کرد دولت – ملت دیگر وجود ندارد یا ضرورتاً به پایان رسیده است. اهمیت آن در این بود که پرسید: آیا می‌توان شکل دیگری از سازمان‌یابی سیاسی را در کنار و فراتر از این الگو تجربه کرد؟ این پرسش همچنان زنده است. حتی اگر پاسخ عملی روژاوا در نهایت با شکست روبه‌رو شده باشد، خودِ آزمایش تاریخی آن از میان نمی‌رود.

تناقض بنیادی: جامعه در برابر قدرت

اما از همین نقطه تناقض اصلی آغاز می‌شود. هر جامعه‌ای که بخواهد از خود دفاع کند، به سازمان نیاز دارد. هر سازمانی که بخواهد در جنگ دوام بیاورد، به قدرت نیاز دارد. و قدرت، اگر مهار نشود، تمایل به تمرکز پیدا می‌کند. روژاوا در دل جنگ سوریه متولد شد. جنگ با داعش، تهدید ترکیه، رقابت قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی و فروپاشی بخشی از اقتدار دولت سوریه، همه در شکل‌گیری و تحول آن نقش داشتند. خودِ تجربه را نیز نمی‌توان جدا از بحران جهانی

سرمایه‌داری، جنگ اوکراین، تحولات غزه، سقوط بشار اسد و تحولات منطقه‌ای فهمید. این شرایط یک تناقض تاریخی ایجاد کرد.

پروژه‌ای که می‌خواست تمرکز قدرت را کاهش دهد، ناچار به ایجاد قدرت نظامی شد. جنبشی که از خودگردانی دفاع می‌کرد، ناچار شد قلمرو خود را حفظ کند. جامعه‌ای که می‌خواست از منطق دولت فاصله بگیرد، ناچار شد با دولت‌ها وارد مذاکره شود. و نیرویی که برای بقا به حمایت خارجی نیاز پیدا کرده بود، وارد مناسباتی شد که در آن منافع قدرت‌های بزرگ تعیین‌کننده بود.

این تناقض را نمی‌توان فقط با مفهوم «خیانت» توضیح داد. باید پرسید آیا شرایط تاریخی امکان دیگری باقی گذاشته بود؟

وابستگی و مسئله‌ی قدرت خارجی

همکاری روژاوا با آمریکا یکی از مهم‌ترین مسائل این تجربه است. ائتلاف با آمریکا به نیروهای دموکراتیک سوریه (SDF) امکان داد در برابر داعش مقاومت کند و قلمرو خود را حفظ کند؛ اما همین همکاری، مسئله‌ی وابستگی را نیز ایجاد کرد. هیچ قدرت بزرگی بدون منافع استراتژیک خود وارد چنین ائتلافی نمی‌شود.

در ژانویه ۲۰۲۶، تام باراک، فرستاده‌ی آمریکا، صراحتاً از عدم حمایت آمریکا از فدرالیسم در سوریه سخن گفت و نقش تاریخی SDF را تا حد زیادی پایان یافته دانست. این تحول نشان داد که هیچ اتحاد ژئوپلیتیکی را نمی‌توان جایگزین استقلال سیاسی [نگاه کنید به پیوست] دانست. قدرت‌های بزرگ تا جایی از یک جنبش حمایت می‌کنند که منافع خودشان ایجاب کند. اما از سوی دیگر، باید از داوری ساده‌انگارانه نیز پرهیز کرد. این پرسش که «چرا روژاوا به آمریکا نزدیک شد؟» کافی نیست. باید پرسید: در شرایطی که تهدید نظامی واقعی وجود داشت، گزینه‌ی عملی دیگر

چه بود؟

این پرسش، تحلیل را از اخلاق‌گرایی سیاسی به سوی تاریخ واقعی قدرت می‌برد. هنگامی که دموکراسی با ضرورت بقا روبه‌رو می‌شود، یکی از دشوارترین مسائل تجربه‌ی روژاوا همین است.

پیش از داوری درباره‌ی روژاوا باید تجربه‌اش را دریافت

دموکراسی نیازمند مشارکت است. اما جنگ نیازمند سرعت تصمیم‌گیری، فرماندهی و تمرکز است. خودگردانی نیازمند توزیع قدرت است. اما دفاع نظامی اغلب به تمرکز قدرت نیاز دارد. جامعه می‌خواهد تصمیم بگیرد. اما فرماندهی نظامی نمی‌تواند همیشه منتظر فرایندهای طولانی مشارکتی بماند.

در این جا پرسشی بنیادی پدیدار می‌شود: آیا می‌توان در شرایط جنگ، دموکراسی مشارکتی را حفظ کرد بدون آن که منطق نظامی و امنیتی به تدریج بر آن غلبه کند؟ این پرسش فقط درباره‌ی روژاوا نیست. یکی از مسائل عمومی تاریخ جنبش‌های انقلابی و رهایی‌بخش همین بوده است: چگونه نهادی که برای دفاع از آزادی شکل گرفته، خود به ابزار تمرکز قدرت تبدیل نشود؟

شکاف میان ایده و نهاد

در سال‌های بعد، گزارش‌هایی درباره‌ی بازداشت مخالفان، فشار بر برخی روزنامه‌نگاران و کنشگران و مشکلات مربوط به اداره‌ی سیاسی و اجتماعی منتشر شد. این مسائل را نمی‌توان نادیده گرفت. اگر دموکراسی معیار باشد، باید عملکرد واقعی نهادها نیز بر اساس آن سنجیده شود.

اما وجود تناقض میان آرمان و عمل، الزاماً به این معنا نیست که آرمان از ابتدا دروغ بوده است. در واقع، شاید یکی از مهم‌ترین درس‌های روژاوا همین باشد که فاصله‌ی میان ایده و نهاد، میان آزادی و قدرت، و میان مشارکت و سازمان‌یافتگی باید خود موضوع دائمی سیاست باشد. دموکراسی اگر بخواهد زنده بماند، نمی‌تواند یک‌بار ساخته و سپس رها شود. باید دائماً قدرت را مورد پرسش قرار دهد.

در سال ۲۰۲۶ و بازگشت دولت با تغییر موازنه‌ی منطقه‌ای و بین‌المللی، امکان حفظ ساختار مستقل روژاوا کاهش یافت. سرانجام رهبران SDF به توافقی برای ادغام ساختارهای نظامی و غیرنظامی در دولت سوریه رسیدند. این تصمیم از منظر ایده‌ی کنفدرالیسم دموکراتیک یک عقب‌نشینی آشکار بود.

اما اینجا نیز باید از دو قضاوت شتاب‌زده فاصله گرفت. نخست اینکه نمی‌توان این تحول را صرفاً نتیجه‌ی اراده‌ی یک یا چند رهبر دانست؛ مجموعه‌ای از تحولات

منطقه‌ای و بین‌المللی، از جمله تغییر سیاست آمریکا، تحولات ترکیه، سقوط اسد و تغییر موازنه‌ی نیروها، میدان انتخاب را محدود کرده بود.

دوم این که نمی‌توان صرفِ اجبار تاریخی را برای رفع تمام مسئولیت‌های سیاسی رهبران کافی دانست. رهبران همچنان تصمیم می‌گیرند. مسئولیت سیاسی دقیقاً در همین فضای محدود میان اجبار و انتخاب شکل می‌گیرد.

شکست؛ اما شکستِ چه چیزی؟ اکنون می‌توان به پرسش اصلی بازگشت. آیا روزاوا شکست خورد؟ اگر منظور این باشد که نتوانست شکل مستقلی از خودگردانی را برای همیشه حفظ کند، پاسخ احتمالاً مثبت است. اما آیا از این نتیجه باید به شکست ایده‌ی خودگردانی دموکراتیک رسید؟

این جا پاسخ دیگر روشن نیست. شاید روزاوا در مقام یک صورت تاریخی مشخص شکست خورده باشد، بدون آن که پرسش‌هایی را که مطرح کرد شکست داده باشد. این تمایز بسیار مهم است.

روزاوا نشان داد که امکان‌هایی برای سازمان‌دهی سیاسی وجود دارند که با الگوی کلاسیک دولت - ملت متفاوت‌اند. نشان داد که می‌توان درباره‌ی رابطه‌ی میان تفاوت و برابری به گونه‌ای دیگر اندیشید. نشان داد که زنان می‌توانند از موضوع سیاست به سوژه‌ی سیاست تبدیل شوند. نشان داد که همکاری میان ملل و اقوام مختلف، حتی در شرایطی با اختلافات تاریخی و فرهنگی عمیق، امکان‌پذیر است. و نشان داد که دموکراسی را می‌توان به‌عنوان شیوه‌ای برای ساختن زندگی مشترک فهمید، نه صرفاً سازوکاری برای انتخاب حکومت.

اما هم‌زمان نشان داد که تحقق چنین ایده‌ای چه دشواری‌هایی دارد. جنگ، قدرت نظامی، نیاز به دفاع، اقتصاد، مناسبات طبقاتی، وابستگی خارجی، رقابت دولت‌ها و ضرورت دیپلماسی، همه می‌توانند پروژه‌ای را که قصد دارد از منطق تمرکز قدرت فاصله بگیرد، دوباره به همان منطق نزدیک کنند.

پیش از داوری درباره‌ی روژاوا باید تجربه‌اش را دریافت

میراث یک تجربه‌ی ناتمام

ارزش تاریخی روژاوا را نباید با موفقیت یا شکست نهایی آن یکی دانست. تجربه‌های تاریخی فقط زمانی ارزشمند نیستند که پیروز شوند. گاهی یک تجربه مهم است زیرا چیزی را برای نخستین بار در مقیاسی واقعی به آزمون می‌گذارد. روژاوا چنین تجربه‌ای بود. البته نباید در توصیف آن اغراق کرد.

روژاوا جامعه‌ای بی‌طبقه، کاملاً برابر، کاملاً آزاد یا فاقد اقتدار نبود. حتی در دوره‌ی نخست نیز میان اصول اعلام‌شده و واقعیت اجتماعی فاصله‌هایی وجود داشت و این فاصله‌ها باید با دقت تاریخی بررسی شوند. اما درست به همان اندازه، نباید تجربه‌ی آن را به دلیل پایان سیاسی‌اش از تاریخ حذف کرد. اگر روژاوا هیچ چیزی برای فهم آینده‌ی دموکراسی باقی نگذاشته باشد، آنگاه شکست آن پایان بحث خواهد بود. اما اگر نشان داده باشد که تفاوت می‌تواند مبنای همکاری باشد، مشارکت می‌تواند از پایین شکل بگیرد، زنان می‌توانند در مرکز سیاست قرار گیرند و زندگی اجتماعی می‌تواند در جست‌وجوی اشکالی فراتر از تمرکز دولت سازمان یابد، آنگاه شکست آن به معنای پایان پرسش نیست شاید برعکس، شکست آن پرسش را جدی‌تر کند.

اکنون در پایان می‌توان به این نکته توجه داشت:

روژاوا را نه باید به یک اسطوره‌ی انقلابی تبدیل کرد و نه به یک خطای تاریخی فروکاست.

آنچه در سال‌های نخست، به‌ویژه در کوبانی و دیگر مناطق، شکل گرفت، تجربه‌ای واقعی از جست‌وجوی صورت‌های دیگری از سیاست بود؛ تجربه‌ای که در آن مسئله‌ی برابری، مشارکت، حقوق زنان، همکاری میان ملل و اقوام و فاصله‌گرفتن از تمرکز قدرت در کنار یکدیگر قرار گرفتند. این تجربه سرانجام نتوانست ساختار سیاسی مستقل خود را حفظ کند. اما شکست سیاسی آن الزاماً به معنای شکست تمام آن امکان‌هایی نیست که برای مدتی آشکار کرد.

شاید مهم‌ترین درس روژاوا این نباشد که «کنفدرالیسم دموکراتیک» نسخه‌ی نهایی آینده است. چنین نتیجه‌ای خود نوعی اسطوره‌سازی خواهد بود.

درس عمیق‌تر شاید این باشد که جامعه‌ی انسانی هنوز ناچار است درباره‌ی شکل‌های دیگری از زندگی مشترک بیندیشد؛ شکل‌هایی که در آنها تفاوت به حذف، و برابری به یکسان‌سازی تبدیل نشود. در این معنا، پرسش روژاوا همچنان باقی است: آیا شکست روژاوا شکست ایده‌ی خودگردانی دموکراتیک بود، یا شکست یک شکل تاریخی معین از تحقق این ایده در شرایط جنگ، دولت - ملت، سرمایه‌داری و ژئوپلیتیک خاورمیانه؟

پاسخ به این پرسش را نمی‌توان ازپیش تعیین کرد. اما شاید همین پرسش، مهم‌ترین چیزی باشد که از تجربه‌ی روژاوا برای آینده باقی می‌ماند.

پیوست - استقلال سیاسی در جهان امروز

در جهان امروز، استقلال سیاسی دیگر الزاماً به معنای توانایی یک دولت برای ایستادن به تنهایی در برابر دیگر دولت‌ها نیست. تقریباً هیچ کشوری، حتی قدرت‌های بزرگ، از شبکه‌های اقتصادی، مالی، تکنولوژیک، امنیتی و ژئوپلیتیکی جهانی مستقل نیست. در خاورمیانه این وابستگی پیچیده‌تر نیز هست؛ زیرا بسیاری از کشورهای منطقه در شبکه‌ای از رقابت میان قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای، بازار انرژی، تجارت جهانی، مداخلات نظامی و ائتلاف‌های امنیتی قرار گرفته‌اند.

از این منظر، باید میان **استقلال به‌مثابه انزوا و استقلال به‌مثابه ظرفیت تصمیم‌گیری** تفاوت گذاشت.

کشوری ممکن است از نظر حقوق بین‌الملل کاملاً مستقل باشد، پرچم، مرز، ارتش و کرسی سازمان ملل داشته باشد، اما در تصمیم‌های اساسی خود به قدرتی خارجی وابسته باشد. برعکس، یک جامعه یا واحد سیاسی ممکن است دولت مستقل به معنای کلاسیک نباشد، اما در حوزه‌هایی از زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ظرفیت قابل توجهی برای تصمیم‌گیری مستقل داشته باشد. بنابراین شاید استقلال سیاسی در قرن بیست‌ویکم بیش از آنکه مسئله‌ی «چه کسی بر قلمرو من حاکم است؟» باشد، مسئله‌ی «چه کسی درباره‌ی امور اساسی زندگی جمعی تصمیم می‌گیرد و تا چه اندازه می‌تواند پیامدهای تصمیم خود را تحمل و مدیریت کند؟» باشد. از

پیش از داوری درباره‌ی روژاوا باید تجربه‌اش را دریافت

این منظر، استقلال را باید در چند سطح دید: استقلال در تصمیم سیاسی، استقلال اقتصادی، ظرفیت دفاعی، استقلال فرهنگی و زبانی، توانایی تولید و دسترسی به دانش و تکنولوژی، و مهم‌تر از همه، **ظرفیت جامعه برای مقاومت در برابر تبدیل شدن به ابزار سیاست قدرت‌های دیگر.**

این معنا از استقلال البته به معنای بی‌نیازی نیست. جهان معاصر بر اساس وابستگی‌های متقابل ساخته شده است. مسئله این نیست که یک جامعه هیچ وابستگی‌ای نداشته باشد؛ چنین چیزی عملاً ناممکن است. مسئله این است که **وابستگی به رابطه‌ی سلطه تبدیل نشود.**

از همین جا می‌توان به مسئله‌ی خاورمیانه بازگشت. در منطقه‌ای که تقریباً هیچ نیروی سیاسی بدون ارتباط با قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی قادر به حفظ موقعیت خود نیست، استقلال به معنای قطع همه‌ی روابط خارجی نمی‌تواند مبنای واقع‌بینانه‌ای برای سیاست باشد. مسئله، ساختن نوعی **استقلال درون وابستگی متقابل** است: توانایی برقراری اتحاد، ائتلاف و همکاری خارجی، بدون واگذاری اختیار تعیین سرنوشت سیاسی به متحد.

در این معنا، جمله‌ی «هیچ اتحاد ژئوپلیتیکی را نمی‌توان جایگزین استقلال سیاسی دانست» نیازمند اصلاح نظری است. **اتحاد ژئوپلیتیکی الزاماً دشمن استقلال نیست؛ هنگامی استقلال را تهدید می‌کند که ظرفیت تصمیم‌گیری مستقل را از میان ببرد.** و این دقیقاً می‌تواند یکی از درس‌های تجربه‌ی روژاوا باشد. مسئله شاید این نباشد که روژاوا چرا با آمریکا متحد شد. در شرایط جنگ با داعش، چنین اتحادی تا حد زیادی محصول ضرورت بود. پرسش عمیق‌تر این است که چگونه یک جنبش می‌تواند در حالی که به حمایت خارجی نیاز دارد، استقلال تصمیم‌گیری خود را حفظ کند؟ این‌جا استقلال معنای تازه‌ای پیدا می‌کند.

استقلال سیاسی دیگر ضرورتاً به معنای **تنها بودن** نیست؛ به معنای **توانایی تنها تصمیم گرفتن**، حتی در هنگام همکاری با دیگران است. و شاید این تعریف برای جهان امروز، به‌ویژه خاورمیانه، واقع‌بینانه‌تر باشد.

در این صورت، شکست روژاوا را نیز می‌توان از زاویه‌ی تازه‌ای بررسی کرد: شاید مسئله صرفاً از دست رفتن یک قلمرو یا یک ساختار خودگردان نبود؛ مسئله این بود که آیا یک تجربه‌ی دموکراتیک می‌تواند هم‌زمان هم به همکاری خارجی نیاز داشته باشد و هم استقلال سیاسی خود را حفظ کند. این پرسش، بحث روژاوا را از یک تجربه‌ی محلی فراتر می‌برد و آن را به یکی از مسائل اساسی سیاست در جهان شبکه‌ای و به‌شدت وابسته‌ی امروز تبدیل می‌کند.